

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

دوہ و مباب پہ بیان کتب نعت دسپیل سلین دے

پہرغہ رسول مقبول می
 بر ہو رسول مقبول باشد
 رحمتہ للعالمین دے
 و رحمت عالیان است
 پہ تحقیق خیر البشر دی
 بہ یقین بہترین بشر است
 محمد خیر الانام و
 محمد بہترین مخلوقات بود
 خیر خواہ دہم امت دے
 خیر خواہ ہر امت است او
 چہ مشفق تو مو و پلار دی
 کہ مشفق از مادر و پدر است
 خود دہ پہ روی پیدا دہ
 ہم بروئے این پیدا شدہ است
 اخر ختم المسلمین و
 آخر ختم مرسلین بود

بیاد سرود دے پر رسولی
 باز درو بر رسول باشد
 چہ شفیع المذنبین دے
 کہ شفیع گناہ گاران است
 دہم عالم سرور دی
 مرہم عالم را سردار است
 قاب قوسین چہ می مقام
 قاب قوسین مقام او بود
 عام ددہ ہم شفاعت دے
 عام است شفاعت او
 حضرت ہسی شہ یار دی
 حضرت یحییٰ شہ یار است
 پیش و پس چہ خد نیادہ
 پیش و پس ہر کہ دنیا است
 ترا دم ہم اولین و
 از آدم ہم پیش بود

دریم باب پہ بیان کتب ذکر داعی ابو

وہر چاوتہ معلوم دی
 وہ ہر کے معلوم اند

کمال صحاب ددین مجوم
 ہم اصحاب ستارگان ہیں اند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ
 بہ ثنا زبان گو یا کن
 پہ سایہ می خنک بال کہ
 بہ سایہ اش خنک بال کن
 پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی
 در دو جہان مقبول ہے شوی
 لہ محنت بہ خان خلاص
 از محنت جان را راکنی
 دہم ظلت علاج دے
 ہمہ تاکہا را علاج است
 زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ
 دل را خالی کن از فکر
 عاقبت ہم نابود دے
 عاقبت ہم نابود است

راشہ تکل دحق شاکرہ
 بیایہ ہمہ مرحق را ثنا کن
 دانشاپہ زمرہ کتب خال کہ
 این ثنا در دل تہا کن
 کہ پہ دے ثنا مشغول شی
 اگر بیان ثنا مشغول ہے شوی
 کہ خپل و ردی پہ خلاص
 اگر و خود با خلاص کنی
 دغہ و مرد دزیرہ سراج دے
 ہو درد چراغ دل است
 نفس مہ کارہ بے ذکرہ
 نفس را کش بجز ذکر
 ددنیبا چہ خہ طیبود دے
 از دنیا کہ بجز ہے طیبود است

که شوک شی دحق په لودی
 اگر کسی بر طرف حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جانے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 دس رسول په تبع نبیایی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هر شخه ساکت وو
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دویم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خار میاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری
 برین ستار با که اصحاب اند راه بر بیند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دپر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خو پر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جو رس و بنان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دپر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان بید ریغ بود
 ددوی مدح می تصویر کره
 مدح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی دپاره
 که بر روی ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برانے گردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اندکے تحریر کردم
 ماهم و نه بنجین غفاسه
 ما هم به بنجش اے غفار
 له غفاسه امید وار د
 از غفار امید وار است
 کپه مومی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس مدح دشازاد سلیمان چه
 باب چهارم است در مدح شهنشاه سلیمان که
 نعمت می زه سر فراز شوم پایه مابین کنس خلق
 نعمت او سر فراز شدم و در میان خلق
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده
 پس از حد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشاه مدح مقصود
 شد مدح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم بر روشن شد

پدر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم بختین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمان است
 حضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر مبدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکمی تخت و بخت
 بخت و تخت او بسیار منصوب است
 لذت عمری پر تر میخ کرد
 لذت عمر برودنخ گردانید
 سرکنش خصمی مقهور شه
 سرکنش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند بساد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود

دعوت شکره مقصود شاه
 شکر نعمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پد او سران می جعل کم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیالی نشسته خوک محکم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی ددشمن نهرا
 دیران میکند شهر دشمن را
 پر دشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام نطق است
 فراخ جهان می بانند سیم کرد
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و مرتبه حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو
 درین وقت جنت نذیر شد
 من سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به بخت دسروز کاروی
 اگر بخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان می
 شهزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکند
 خوا مکان دبقا وینه
 تمام مکان بقا باشد
 چه عالم باندر روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل عزیز ناتوان دی
 پیر محل عزیز ناتوان است
 که هر خوملاح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دی
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو
 هم از مصر دلپذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شماروی
 عمر او بسیار باشد دی
 من رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 د بخت خواست تلخ حلا
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند
 دا افتاب دی رکی لوبینه
 این آفتاب خدا نگاهدارد
 تمام ملک پاید ده گلشن دی
 تمام ملک برود گلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کبش به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از اندازه حساب زیاد است

پنجم باب بیابان ده خوارفاطیو بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه - فرمان بی و سرکوه
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه - فرمان
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان تمام
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه بی
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه بی
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه بی
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه
دیوان بکن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

حاصل دی وه لپیزه - حاصل دی لپیزلی هی - حاصل وه لپیری
 حاصل را فرستادی حاصل را فرستاده - حاصل را خواهی فرستاد
 حاصل دی نه ولپیزه - حاصل دی نه لپیزلی - حاصل نه ولپیزه
 حاصل را نفرستادی حاصل را نفرستاده - حاصل نخواهی فرستاد
 حاصل می وه لپیزه - حاصل می لپیزلی دی - حاصل به وه لپیزه
 حاصل را فرستادم حاصل را فرستاده ایم - حاصل را خواهیم فرستاد
 حاصل نه وه لپیزه - حاصل می نه لپیزلی حاصل نه وه لپیزه
 حاصل را نفرستادم حاصل را نفرستاده ایم - حاصل نخواهیم فرستاد
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل چلاره کوی
 زون بکن زون مکن بزین ویرا بزین ویرا زون چرا میکنی
 وه په واهه - وهلی دی - وه بییه وهی - نه وه واهه - نه وه وهلی
 زودش زده است خواهد زد زودش زوده است
 نه بییه وهی - وه دی واهه - وهلی دی - وه بییه وهی
 نخواهد زد زدی زده ای خواهی زد
 وه می واهه - وهلی دی - وه بییه وهه - نه می وه واهه
 زوم زده ام خواهم زد نزوم
 نه دی وهلی - نه بییه وهه - تری کوه - تری مه کوه -
 زوده ایم نخواهیم زد بستن بکن بستن مکن
 وه یه تری - مه یه تری - چلاره یه تری - پر خدی تری - بیگناه ده
 بسته اش بکن مکن بستنش چاره میکنی برهه بندی مجاهدت
 وه یه تاره - تری دی - وه بییه تری - نه یه وه تاره
 بستنش بست است خواهد بست بست -

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد دیوان کرده است دیوان خواهد کرد
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری
 دیوان نه کرد دیوان نه کرده است دیوان نخواهد کرد
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسی -
 دیوان شد دیوان شده است دیوان خواهد شد
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسی
 دیوان نشد دیوان نشده است دیوان نخواهد شد
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی دیوان را کرده ای دیوان خواهی کرد
 دیوان دی نه وکر - دیوان ده نه دی کوی - دیوان به نه وکر
 دیوان را نکردی دیوان را نکرده ای دیوان را نخواهی کرد
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردم دیوان را کرده ایم دیوان را خواهیم کرد
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر
 دیوان را نکردم دیوان را نکرده ایم دیوان را نخواهیم کرد
 حاصل ولپیزه حاصل مه لپیزه حاصل شله لپیزه
 حاصل را نفرستاد حاصل را بفرست حاصل را چرا بفرستی
 حاصل می وه لپیزه - حاصل می لپیزلی دی - حاصل وه لپیزه
 حاصل را فرستاد حاصل را فرستاده است حاصل را خواهد فرستاد
 حاصل نه وه لپیزه - حاصل نه لپیزلی حاصل نه وه لپیزه
 حاصل را نفرستاد حاصل را نفرستاده است حاصل را نخواهد فرستاد

نه بيه دي تولى - نه بيه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بيه بست - نخواهد بست - بست - بست
 وه بيه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بيه وه تری
 خواهی بست - نه بست - نه بست - نخواهی بست
 وه می تاره - تری می دی - وه بيه تری - نه می و تاره -
 بست - بست ایم - خواهیم بست - نه بست
 نه می دی تری - نه بيه وه تری - نه بيه پغاره تختایریم
 نه بست ایم - نخواهیم بست - نه بگردش - نه بخریم کردم
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا را واره - شه په کاره - خیه کو -
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بگردد - چه میکنی
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه په را ووست
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد دی
 نه په دی راوستلی نه بيه را ولی - را دی ووست - راوستلی دی
 نه آورده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بيه را ولی
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - نخواهی آورد
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ول - نه می را ووست
 آوردیم - آورده ایم - خواهیم آورد - نه آوردیم
 نه می دی راوستلی - نه بيه را ول - سلام و کره - سلام مه کره -
 نه آورده ایم - نخواهیم آورد - سلام کن - سلام کن
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بيه کوی - سلام مه و کر
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بيه نه و کر - سلام می و کر
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی
 سلام می کوی می - سلام بيه و کر - سلام می و کر - سلام می نه دی کوی
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام بيه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بيه و کر
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بيه نه و کر
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -
 خلعت مه - خلعت بده - خلعت بده
 خلعت و اغند - خلعت مه اغند - خلعت و اغند
 خلعت پرورش - خلعت پرورش - خلعت با پوشید
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغند - خلعت نه و اغند
 خلعت را - پوشیده هست - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پرورشید
 خلعت نه دی اغندی - خلعت به و اغند - خلعت دی و اغند
 خلعت را پرورشید هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پرورشیدی
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغند - خلعت نه دی و اغند
 خلعت را پرورشید - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پرورشیدی
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغند - خلعت می نه و اغند
 خلعت را پرورشید - خلعت نخواهی پوشید - خلعت پرورشیدم
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغند - خلعت می نه و اغند
 خلعت پرورشیدیم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پرورشیدیم

نه راغلم - نه ییم راغلی - نه بیسم را - مواجب ورکه
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بد
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورگری
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب نه ندی و سرگری - مواجب نه وری
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب دادی - مواجب داده لید - مواجب نهدی داد
 مواجب ندی و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهد داد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو
 تشون جمع کن - تشون جمع کن - تشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغندم -
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخوایم بپوشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهد آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهید آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهید آمد
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز به راسو -
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 موز نه راغلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی راغلی -
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - ندر اغلی -
 نخواهد آمد - آمدی - آمده ای - نخواهید آمد - نه آمدی
 نه می راغلی - نه به سر را - راغلم - راغلی می - رابسم
 نخواهد می - نخواهی آمد - آدم - نخواهیم آمد -

نسان دی نه و نیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان نه وه نس
 نسان را نگرفتی نسان را نگرفته نسان را نخواستی گرفت -
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونس
 نسان گر فتم نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت -
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نس
 نسان نگر فتم نسان نگر فتمت ایم - نسان نخواستیم گرفت -
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب راهم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره سه به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته ست - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی ده - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت حساب را گرفته ست حساب را خواهد گرفت
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار شمار - چند میثاری
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل -
 شرد شرده است بشمارد - نه شرد
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل -
 شرده است شرد خواهد شرد شردی -
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -
 شرد شردی شردی شردی -
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -
 شرد شردی شردی شردی -

لیسکر در ست نه لوی لیسکر بی حساب ده - لیسکر خوا سرد -
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می - لیسکر به قول کر می -
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر می قول نکر - لیسکر قول کر می ند - لیسکر به قول نکر می -
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون جمع نخواهد کرد
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می دی - لیسکر به قول کر -
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد
 لیسکر می قول کر - لیسکر می قول کر می ده - لیسکر به قول کر -
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد -
 لیسکر می قول نکر - لیسکر می قول کر می ند - لیسکر به قول نکر -
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع نخواهم کرد -
 نسان و نس - نسان مدلسه - نسان دی اندی نیولی
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته ای
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی ده - نسان به وه نشی -
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نشی
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواستیم گرفت
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نشی -
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} ز شمر دم
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -
 شمرده ام ^{خواهم شمر} شکار کن
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -
 شکار کن ^{صه و بنال} شکار عبث عمر ضایع ے شود
 بنکار که و کبر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار
 شکار اگر کنی ^{باک نیست} شکار مباح ست - شکار
 نه دی که کله - غم به دی لر می کبری له دل -
 خوب ست ^{گاه گاه} هم شام دور ^{میکنه} از دل
 شاه زاده حنا پنبکار ووت - پنبکار به ووزی -
 شهزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} به شکار بیرون خواهد شد - می
 پنبکار و تلحی - پنبکار وه نه ووت - پنبکار به نه ووز
 به شکار بیرون شده ست ^{به شکار بیرون نشد} - به شکار بیرون نخواهد شد -
 پنبکار و تلحی ندی - پنبکار وه ووت - په پنبکار به ووزی -
 به شکار بیرون شده ست ^{به شکار بیرون شدی} - به شکار بیرون نخواهد شد -
 پنبکار و تلحی - پنبکار نه ووت - پنبکار به نه ووز -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون نشدی} - به شکار بیرون نخواهد شد -
 پنبکار و تلحی نه می - په پنبکار وه وتم - په پنبکار به ووزم -
 به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} - به شکار بیرون نخواهد شد -
 پنبکار و تلحی بهم - پنبکار نه وه وتم - په پنبکار به نه ووزم
 به شکار بیرون شده ایم ^{به شکار بیرون نشدم} - به شکار بیرون نخواهد شد -

پنبکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی
 پنبکار نه ام بیرون ^{ششم باب در میان همان} نطقها کراین دیگر مردم مکتوبه
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کو -
 بازار برو ^{بازار مرو} بازار چه ^{بیکینی}
 بازار د بیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه
 بازار مر بیکاران را کار ست ^{که پول} ننداری بازار بیهین
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه دی
 به بازار ^{همو} برود که پول دارد - ^{که پول ندارد} همو نرود
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} - بازار ^{خواهم} رفت
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتم ^{بازار زفتمه ایم} بازار ^{خواهم} رفت -
 بازار اولای - بازار لوه تللی ی - بازار لوه به ولا رسه -
 بازار رفتی ^{بازار رفتی} بازار ^{خواهی} رفت -
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی نه می - بازار لوه به ولا رسه
 بازار زفتمی ^{بازار زفتمی} بازار ^{خواهی} رفت
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه
 بازار رفت ^{بازار رفتی} بازار ^{خواهد رفت} -
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه
 بازار زفتمی ^{بازار زفتمی} بازار ^{خواهد رفت} -
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -
 سودا کن ^{سودا کن} چیتا ^{گران است} -

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نشد کبنت خوبست کبنت خوب نیست
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبط سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت بنه ندی -
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کپی
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کند -

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی
 باغ را خراب نکړد - باغ را خراب نکړده است - باغ را خراب نکړد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړ
 باغ را خراب نکړدی - باغ را خراب نکړده ایم - باغ را خراب نکړد
 باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کریم
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړیم
 باغ را خراب نکړدیم - باغ را خراب نکړده ایم - باغ را خراب نکړد
 لو وکړه - لومکوه - لوخواری ده - لوکل سو - لوکل سو دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است
 لوبه گل سی - لوی گل سو - لوی گل سو حی - لوبه دی گل سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لوی گل سو - لوی گل سو ندی - لوبه دی گل سی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لودی گل سو - لودی گل سو دی - لوبه دی گل سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد -
 لودی گل سو - لودی گل سو ندی - لوبه دی گل سی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسوی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه
 آب را خشک نکړد - آب را خشک نکړده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی
 آب را خشک نکړدی - آب را خشک نکړده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی حی - اوبه می وچی کریم
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه می وچی نکړی - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی
 آب را خشک نکړدیم - آب را خشک نکړده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کبینهوه - باغ مه کبینهوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بیلی وه واهه
 باغ سبز شد - باغ سبز نشد - باغ تازه زد -
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه -
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکړد - سر درخت را باور بخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری
 درو کردی درو خواهی کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نگرفته - درو خواهی کرد - درو کردم
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته
 درو افتاده است درو خواهیم افتاد خرمن کوب
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -
 ویش پری واخسته - ویش پری اخستی ده
 از ده سال را برداشت از ده سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی واخسته -
 از ده را خواهد برداشت از ده را برداشتی
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -
 از ده را برداشته از ده را خواهی برداشت
 ویش پری واخسته - ویش پریه اخستی ده
 از ده را برداشتم از ده را برداشته ام
 ویش پریه واخلم - سبز کال پریوانی ده -
 از ده را بر میدارم امسال پریوانی است
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین
سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبوله کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او اغوستن
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره و خوراک
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور
 خواره لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -
 نان را نخورد نان را نخورده است
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -
 نان را نخوردی نان را نخورده
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد
 اوبه کن شنبه - اوبه که دیری و شنبه نش بدن
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه
 یکشنبه خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به
 آب نخورد آب نخورده است
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده
 آب نخواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -
 اوبه به نه و شنبه - پوینس و اغنده - پوینس اغنده
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش
 پوینس لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینس مده غنده
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا ی و اغسته
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده
 قبا ی اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا ی و اغسته
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده
 قبا ی نده اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا
 و اغسته - قبا دی اغوستی ده - قبا به و اغندی -
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغندا
 - قبا را بنوشيدی - قبا را بنوشیده - قبا را نخواهی پوشید -
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم -
 قبا را پوشیدم - قبا را پوشیده ایم - قبا را خواهم پوشید
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغندا
 قبا را بنوشیدم - قبا را بنوشیده ایم - قبا را نخواهم پوشید
 پکری پسر کوه - پکری مد پسر کوه - پکری ستا مناسب نده
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شام مناسب نیست
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه
 دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ نخواهد کرد
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد -
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ نخواهی کرد
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد -
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه
 دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملا مه توه -
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -
 چارگزی دیره نار واده - په ترک کنسی فائده نسته -
 چارگزی بیدر نار واهت - در بستن و سه فائده نیست -
 چارگزی ترملا کوه - چارگزی ترملا کوه ده - چارگزی
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را
 به ترملا کوهی - چارگزی به ترملا کوه - چارگزی به
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را
 ترملا کوهی نده - چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر نخواهد کرد - چارگزی را
 ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوه
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهی کرد -
 چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا کوه
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی را بر کر نخواهم کرد -
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده - چارگزی به ترملا کوه
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر نکرده ایم - چارگزی را بر کر نخواهم کرد
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوهی
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر نکرده ایم - از قصب تبرکات بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناره واکری می
 دمر مردان را خدا ورسول ناره کرده هت
 هم پد غه رنگ سپین زره - اوسره زره نار وادی -
 هم بهرین قسم نقره و طلا ناره هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -
 پرهیز مردان مسلمانان از و سه بیار کنه وار
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 د اوس کری - او کتی بقدر ده یوه مثقال د سپین
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغد
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر نه کاغد
 پلاس کری - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -
 انگشتری را بدست کرده ست - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -
 کتی به پلاس کوی - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم بهرین قیاس در بکار الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل اوینه اوسر کار ددی
 یا مال داران اش بیدر مستعمل میکنند و هر کار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا سته مکن - گاؤ مارا سته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -
 گاؤ مارا چاق هت گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -
 گاؤ مارا چاق کرده هت گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد هت

غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گو سفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خرابی دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گو سفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خرابی دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خرابی دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می ندی لوی غیلبی به ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم - گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خرابی دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیرسه سترتری

وقت بنروزه است - گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی وروا خله - لپیور و مین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیردره شیشا پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است - گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسگلی سه بنه دی ترحدل پیورته - بوده راهی و می ماره و کور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شینه و غره و ته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از غره برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلبه خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده - شیر بسید خواهد کرد -

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کره - غوایه دی

گاؤ مارا چاق نخله کرد - گاؤ مارا چاق کردی گاؤ مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کپ - غوایه خاربه نکری

چاق کرده - گاؤ مارا چاق خرابی - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاؤ مارا چاق کرده - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کپ - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم - گاؤ مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری

چاق خواهم کرد - گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاؤ مارا چاق خواهم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره با بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه وگو

گوسفند مارا دوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی -

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده -

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوساره نسته
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الیال کمرانیت
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و
 کچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی
 وه لینس - لنبلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ
 لنبلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لنبلی می
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -
 وه لیپرد - نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهی کچ کرد -

ولینس - لنبلی می - وه به لیپردی
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد
 نه ولینس - لنبلی نه می - نه به ولیندی
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 بچوب یا بوننه بکن زمستان آید بچوب دیوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پنچوا شوکت کا ولی نه کا بزى حوص مکوه
 از آب بیشتر کسی پانزار مانده کت حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد بیزم را نکرده هت بیزم را نخواهد کرد
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی بیزم را کرده بیزم را خواهد کرد
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کرد
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهم کرد -

لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به ند وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند اوس - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ندری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه ویشته

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

پس از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پیدا رو کنش هم و غواره - که داس روی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داس روی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتر از اجل شہین
 ددہ لوپری می زدی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس وے دلم پر کین است
 کہ دانم داخل صورت می ریوز
 صیاد نیولی رانہ مکین دے
 اگر دانم بردارم صورت من بیلوز
 صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس
 وزندہ را نگرتی - وزندہ را نگرتی
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزندہ بہ وہ نس
 وزندہ را گرفت - وزندہ را گرفته ایم
 وزند می وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس
 وزندہ را نگرتیم - وزندہ نگرتی ایم -
 دغزہ بیکار آسان دی - اودسکی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہموار - شکار گران است
 ہوسی پر راواروہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شہیم - شہید کہ بریم
 کفتری اوزرکی اوہیلی - ہمہ سی آر ول غواری
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچین گردانیدن بخوابد
 کہ شوکی در واری اوٹہ در بند ورنہ وہ نس
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بچم یا خرابی زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش
 اوس اخستی دی - رنجک بی می اوس واخلی
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه و نین دهنن ولاری پرمیاع رینده
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار دهنن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

رباعی

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش ددینا به پیر عمل شو که چه خاورد و کوه کنبلی خون
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغات او داسما و مفر و ود دوم باب در بیان لغات او داسما و مفر و ود

مشتمل بر شپه فصل اول فصل کین داسما و ود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمهاست آن چیزها

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان است یا قریب آسمانست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنه - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای در مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکه آب تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندک - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شپ - نمر خات - بهاشت یزورده نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق باریک آفتاب

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته - قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت کنبته پائین

دوه و م فصل کین حیوانا توچ سولغانوی دوم فصل کین حیوانا توچ سولغانوی

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت سوی مرد نارینه مرد مبره بچه هلت زن ساری زن ماندینه زن عورت زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی جنلی دختر نر بنجه ماده آس مادریان اسپ بجانر ماده غوی ماده

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه غوا ماده گاؤ گوساله شتر اوش شتر اوبنه شتر جوکی شتر خرجه خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه غیره کوره خر قاطر قاطر ماو میش قویج بره موز بزی ماده وری بزی ماده وزه بزی ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا وز بزی نر مرغومی بزی غاله نر مرغوخیه ماده اش آهوس نر هوسی ماده اش بزی نر نوکینا ماده اش بزی نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه کبلی آهوبره قویج کوه شیش کوهی خرگوش گرگ لیوه بزی نر

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کابره کفتار بزرگفتار غوس شیره خوک بزرگ کوزی بزرگ کوزی گندلیوه بزرگ کوزی

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی پرانای پنگ روبا چجال شغال گورکین گورکین خانکی سرخ شتی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش مار - لرم
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی
 کس سورج کرم کرمز سنگ ریشی تازی
 خندکی - سپی - گوگری - دریم فصل بیان مرغان
 کوه نادره سنگ سنگ
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه
 باز شاهین های گرگس نیزگرگس نیزگرگس
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل
 کلاغ پیشه کلاغچه کلاغ کشت سار مغزوی
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر
 بظ کرم کورنگ تراز کوتان
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بمر - تارو - خرگه - کتوا
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده
 سکره زرد سپین زرد - میس - کلا یین - پاره -
 طلا نقره مس قلع سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت
 آهن برنج برنج سرب سرب هفت چوش
 دیک - کبوه - هرکاره - کاچوغ
 دیگ آفتاب روغن دانه قاشوغ کلان
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک
 قاشوغ خورد نیزه شوغ کارد تمشیر تفتک
 دسر چاره - استن - یوم کھی - سپاره
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن خال
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری
 سرب پایه دیگ پیکام ایرن زن نیزه زن جمع مروارید
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی
 یک مروارید یک نین جمع نین یک گوشواره گوشوار با سلفه بینی
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک
 از جنس خاک کربا زس نیم گوگرد ندرنج مردار سنک
 رانجه - سجرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز
 شیره سون آتش آب باد خاک کوه
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند
 چوپوش سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین
 خ نده میم خان خان خان
 بالبت - مسله - لری - لری - بوئی - بوئی
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوته بوته
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوئی
 نه جوس جوسه بی پیرین تپان کاه
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری
 لک کیش چله پیرینه بیز چادر سفید جابی دستار
 بنی آدم - فریبت - پیری - لاس - پینه - پین
 لایک جن دست پان پانیا
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی
 دار و دندان لب بها روی ابرو
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما شرکان زخ کردن گلو
 بزیره - بریت - وینته - بمانج - اوزه - ملا
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوکری - غقم - اوشی
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گم جو
 پرویه - بیده - درمند - خوبل - ماش - منکی
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری
 ارزان کال بیج گوشت روغن
 کوچی - شلنب - شود - مسیت - پوخته - اورد
 مسه آردنغ شیر مات پیر تازه تیج
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر نف گزده سپرز قبره
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شان بوسند چاه دوچ رسن
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور
 دلیمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر
 وروس - آکا - اما - انا - تروری - مت
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک - شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گنگ کر کور پچل گنگ خشل نام جانزه - بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خبیرد همچون دودی در همچون لوده - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - گ

همچون گل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفة الافغانى)

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ
 مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ حَكَمِ
 الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لَقَدْ سَيَّئَتْ
 الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ
 عَالِيَّانِ - عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ
 الْجُودِ وَالْأَحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ
 أَخِرِ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
 إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُجَانِّ عَفِيٍّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَّدَ اللَّهُ ظِلَّ طَوْلِ الزَّمَانِ
 بِمَعْرِفَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلْدَادِ قَوْمِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**